



چند عاشقانه، تکیه‌گاه

آیدامش



سرشناسه : منشی، آیدا، ۱۳۷۹ -
 عنوان و نام پدیدآور : چند عاشقانه، تکیه‌گاه/ آیدا منشی.
 مشخصات نشر : مشهد: نی نگار، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری : ۸۴ ص: ۱۴×۲۱ س.م.
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۴۷-۹۵-۷
 وضعیت فهرست نویسی : قیفا
 موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴
 موضوع : Short stories, Persian -- 20th century
 ده بندی کنگره : PIR/۸۳۶۱ ن ۱۳۹۵۵ ج ۹
 ده بندی دیوبی : ۶۲/۳۴۸
 شماره کتاب‌ناسی ملی : ۴۶۲۴۹۶۳



انتشارات نی نگار

دفتر انتشارات: مشهد، خیابان آکوه ۷- دانشسرای شمالی ۸- شماره ۹۰
 تلفن: ۰۵۱-۳۷۲۷۴۷۶۵
 دورنگار: ۰۵۱-۳۷۲۵۱۳۰۲

چند عاشقانه، تکیه‌گاه

نویسنده: آیدا منشی

صفحه آرا: شیما طاهریون

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۶

چاپ: دقت

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت ۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۴۷-۹۵-۷

آماده سازی: موسسه فرهنگی هنری بوستان آستان مهر

(ح) تمام حقوق چاپ و نشر این اثر طبق قرار داد محفوظ است
 هرگونه چاپ و تکثیر از محتویات این کتاب بدون اجازه کتبی ممنوع است
 متخلفان به موجب قانون حمایت از حقوق مولفان، مصنفان و هنرمندان
 تحت پیگرد قانونی قرار میگیرند

۷	 مقدمه
۱۱	 عقربه‌های ثابت
۲۳	 پیاده‌روهای پابرهنه
۳۱	 سایه‌ها عاشق‌ترند
۳۵	 دوست داشتن‌های یخ‌زده
۴۱	 وارونگی
۴۷	 از آن سوی پایان
۵۳	 عدالت‌های ناگهان
۵۷	 سفید بی انتها
۵۹	 هنر جرم نیست!
۶۳	 چند عاشقانه، تکیه‌گاه
۷۱	 جنون
۷۱	 قافیه‌های گمشده

«نام تو که اگر نباشی، کسی نیست»

قوطلی کولا روی زمی غاب می‌وزد. برگ‌ها وحشیانه به دنبال هیچ، سقوط می‌کنند.

آسمان تیره‌تر از غروب‌های جمده می‌شود؛ دستی نامرئی ابرها را تکه می‌کند و باریکه‌ی نوری آسمان را روشن می‌کند.

باد تندتر از چند دقیقه قبل می‌وزد. مادری دست فرزندانش را چسبیده و فرار می‌کند. دختر کوچک‌ترش گریه می‌کند، بادبادکش را از دست داده‌است.

برگه‌های مراهم باد برد، اگر دست از تقلا بردارم خودم را هم باد می‌برد. می‌خواهم بی‌خیال چیزهای روی زمین بشوم. پاهایم از زمین جدا شود و خدایم را سپارم دست باد.

آن قدر بالا بروم که تمام بادکنک‌ها و بادبادک‌هایی که با آه و اشک از من و هزاران نفر دیگر، جدا شدند را پیدا کنم.

بروم بالا تا قاصدک‌هایی که پرواز کردند را پیدا کنم و از تک‌تکشان سوال کنم که سلام را به خدا رساندید؟ یا شما هم در چهار دیواری دنیا زندانی شده‌اید؟

بی خیال پرواز می شوم؛ چشمانم را می دوزم به ماشین های جاده که صدای بوقشان لحظه ای قطع نمی شود. از آن سر جاده، باد ماشین هایی را بلند می کند و یکی یکی آن ها را می بلعد.

خانه های کوتاه و آجری دوردست ها، از بیخ کنده شدند. آپارتمان ها در هوا به این طرف و آن طرف پرتاب می شوند.

از آدم ها هم خبری نیست! مثل مهره های شطرنج در زمان شناور شده اند ...

وریر و شاه بودند و ثانیه ای بعد، تنها برای نجات خودشان تلاش می کنند.

فقط زمین مانده است!

تن من؛ زمین و یک هوای خاکستری وار مانده ایم. مه و خاک همه جا را پوشانده. چشمانم همه جا را نمی بیند.

کور کور! دستم را در تاریکی، در جستجوی چیزی تکان می دهم؛ دستم دیواری را لمس می کند که حتماً باد او را هم کنده!

با یک دست، کوله ام را می سیم و با دست دیگر تلاش می کنم دیوار را بگیرم.

تکیه می دهم به دیوار. می نشیمن روی سنگینی افکارم پاهایم به وزنه های قضاوت وصل است. بال هایم را زنجیر درب بسته است.

دیگر اگر خودم هم بخواهم باد مرا بلند نمی کند!

هوا سیاه تر می شود، خورشید هم دیگر پادشاه نیست! باد او را هزاران کیلومتر آن طرف تر، پرتاب کرده.

سرد است، باد تندتر شده. اما وزنه های پاهایم، سنگین ترند.

باد بیچاره تسلیم می شود، دیگر هوهو نمی کند.

همه چیز دوباره روی زمین می ریزد.

خانه ها سر جای خود می افتند؛ ماشین ها در همان ترافیک پشت سر هم سقوط می کنند. باد بادک دخترک هم سقوط می کند.

انسان ها هم به حالت قبلشان بر می گردند.

من هنوز گوشه‌ی دیوار نشسته‌ام و تماشایشان می‌کنم؛ چرا من بینشان نیستم؟
چرا من را بین خود راه نداده‌اند؟

من هنوز همان گوشه نشسته‌ام؛

یک گوشه آرام می‌نویسم و اگر ارزشی بین این چند کلمه‌ی فاسد، این چند دختر
عاشق و این چند نوشته‌ی کهنه است، هدیه می‌کنم به بهترین دوستان هفته‌های
کودکی تا نوجوانی‌ام؛ به:

ناب‌ترین جبهه‌های کافه چت؛

و یادگاری‌های چکی می‌دهم به پدر و مادرم، تا تشکر کنم بابت تمام شب‌هایی که
تسلیم شدند و به تالان سفید شدن موهایشان، دستانم را رها نکردند.

کاش که تکیه‌ی می‌ش برای خستگی‌شان ...

چند عاشقانه، تکیه‌ی ماه ...

آیدا منشی

دختر ۹۵ ماهه